

معجزه

کا مران صادقی

چه "سپاه" نازنینی،

چه "بسیج" --- ملوسی،

چه "رهبر" فرهنگندی،

چه "اپوزیسیون" هوشمندی،

خضوع و خشوع سکه های رایجند!

واقعا که سر زمین گل و بلبل، سراسر معجزه است!

همه خوشحالند،

بازار تبریک گرم است،

تازیانه به عشق تبریک می گوید و عشق حماسه می آفریند،

عالیجنابان "به آحاد مردم عزیز ایران" تبریک می گویند،

و از "ترنم سرود همدلی و پر صلابت و وحدت ملت شریف"*

چکمه پوشان مدهوشند!

جوانان از رقص پیروزی سرمستند،

و پاسداران و بسیجیان "به شکرانه این پیروزی...سجده شکر می گذارند"*

لباس شخصی ها بجای "چوب زدن"، لبخند می زنند

خوشحالی کلام روز است.

“تمامی نهادها، ارگانها، ادارات و سازمانها به ویژه دستگاههای امنیتی و انتظامی، نیروهای مردمی و مخلص بسیجی به همراه هیئت امنای مساجد و دیگر اقشار دلسوز مردمی که در این حماسه نقش آفرینی کردند..” *

همه خوشحالند.

و اپوزیسیون شاد باش گویان اکسپوزه** می کند،

واقعا که سر زمین گل و بلبل، سراسر معجزه است!

شادی قناری زیباست.

من اما غمگینم.

به معجزه باور ندارم.

* بیانیه سپاه

** اصطلاح از ناصر کاخساز است

والتر ینس، اندیشمند بزرگ آلمانی درگذشت

او یکی از مدافعان سرشناس آزادی و آزادی بیان در آلمان به شمار x می‌آمد و به لحاظ توانایی‌اش در هنر سخنوری، آلمانی‌ها به او لقب "سخنور ملت" را داده بودند.

والتر ینس، نویسنده و فیلسوف و زبان‌شناس بزرگ آلمانی درگذشت.

تیلمان ینس، فرزند والتر ینس به خبرگزاری آلمان اطلاع داد که یکشنبه‌شب، ۱۹ خرداد ماه (۹ ژوئن) پدرش در ۹۰ سالگی در توبینگن درگذشت.

والتر ینس، استاد خطابه و رییس سابق آکادمی هنر در برلین سال‌ها از بیماری آلزایمار رنج می‌برد. او یکی از مدافعان سرشناس آزادی و آزادی بیان در آلمان به شمار می‌آمد و به لحاظ توانایی‌اش در هنر سخنوری، آلمانی‌ها به او لقب "سخنور ملت" را داده بودند. از مهم‌ترین دستاوردهای فرهنگی ینس رواج فرهنگ بحث و گفت‌وگو در آلمان، پس از جنگ جهانی دوم بود.

والتر ینس در هشتم مارس ۱۹۲۳ در هامبورگ به دنیا آمد. در سال ۱۹۴۴ تحصیلاتش در رشته زبان‌شناسی را به پایان رساند. او رساله دکترایش را درباره سوفوکلس نوشته بود. مهم‌ترین اثر او در قلمرو ادبیات داستانی، "نه، جهان متهمان" نام دارد که در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم نام او را در آلمان و فرانسه پراوازه کرد. ینس اما به تدریج به نقد ادبی روی آورد و در کنار مارسل رایش رانینسکی از مهم‌ترین منتقدان آلمان شد. او از اعضای "گروه ۴۷" بود و به لحاظ تأثیرپذیری‌اش از ولتر، به او لقب "ولتر کوچک جمهوری فدرال" را داده بودند.

بسیاری از روشنفکران در آلمان والتر ینس را یک مرجع اخلاقی می‌دانند. او همراه با نویسندگانی مانند هاینریش بل در شکل‌گیری دموکراسی در آلمان نقش مهمی ایفا کرد.

والتر ینس در برابر قدرت سر خم نمی‌کرد و بر آن بود که روشنفکران نباید به مصلحت تن دهند. در سال ۱۹۶۳ دانشگاه توبینگن رشته سخنوری را بنیان نهاد و والتر ینس را به عنوان استاد به کار

گماشت. یکی از افتخارات دانشگاه توبینگن این بود که ینس یکی از استادانش است.

والتر ینس به توماس مان، نویسنده سرشناس آلمانی علاقمند بود و به همراه همسرش، کاتارینا چندین عنوان کتاب درباره توماس مان و زندگی و شرح حال او و خانواده‌اش منتشر کرده بود.

برگرفته از تارنمای [www.berlin.de](#)

در باره تمرین مدارا



مهداد درویش پور
سخنرانی در باره اثر محمد مختاری
در برنامه کتاب ماه تورنتو

برای دیدن فیلم سخنرانی:

http://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=pN۲hhYw_mJN

غریبه



اشتفان هایم
برگردان کامران صادقی

و پیشانیم به ناگهان چین‌های عمیقی برداشته،
و لبانم از درد در هم می‌شوند.
آینه‌ها ژرفای ناپیدائی می‌یابند،
صدای دور دست را نمی‌توانم بشنوم.

چهره ام را دیگر نمی شناسم.
می توانم ساعت ها به آینه خیره شوم
و چهره ام را از هزار تکه بسازم-
و هزار آینه خالی می ماند.

و دست های من برایم بیگانه شده اند،
بوی خستگی می دهند.
دهانم پر از کلمات ناگفته است.
و انگشتانم بر لبه رومیزی می لغزند،
چنان که بر پیراهنی.

و پیشانیم به ناگهان چین های عمیقی برداشته،
و لبانم از درد در هم می شوند.
آینه ها ژرفای ناپیدائی می یابند،
صدای دور دست را نمی توانم بشنوم.

(۱۹۳۲)

" من اما از مرز گذشتم " نام دفتر اشعار دوران جوانی نویسنده سرشناس آلمانی اشتفان هایم (۱۹۱۳ - ۲۰۰۱) است که اخیرا (۱۸ مارس ۲۰۱۳) به همت همسرش اینگه هایم، توسط انتشارات برتلزمن منتشر شده است. این اشعار در بین سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۶ به رشته تحریر در آمده اند. "غریبه" یکی از اشعار این دفتر است.

در پیچ و تاب زمان انتقام و غرور

نقد فیلم کاترین بیگولوز با نام: " صفر، تاریک، سی"
"Zero Dark Thirty"

نویسنده: Karen Greenberg

برگردان ناهید جعفرپور

درست‌آه بمانند سازمانهای دولتی که اعمال شکنجه می کنند، فیلم بیگولوز هم انسانیت را از قربانیان خود می گیرد و آنها را تحقیر

می کند.

در باره کارین گرین برگ: کارین یک مورخ و مدیر مرکز امنیت ملی دانشکده حقوق دانشگاه فوردهام و عضو شورای روابط خارجی این دانشگاه است. وی در سال ۲۰۰۵ افشاگری هائی تحت نام " مقالات در باره شکنجه" در باره شکنجه های انجام شده در دوره حکومت دولت بوش در آمریکا علنی نموده است.

در روز ۱۱ ژانویه یعنی درست ۱۱ سال بعد از اینکه دولت بوش زندان گوانتاناما را باز نمود، فیلم کاترین بیگولوز در باره "شکار بدنبال اوساما بن لادن" بر روی پرده تمامی سینماهای آمریکا آمد. بنظر می رسد که فیلم ساز و تولید کننده فیلم مفهوم زمانی را که در آن بسر می بردند را نمی دانستند که با بی فکری فیلمی را ساختند که در کله ها و ذهن های بسیاری از آمریکائی ها جای تاریخ واقعی را جایگزین می نمود.

نکته غم انگیز این است که فیلم کاترین بخوبی می توانست از سوی جمع کوچک مشاوران امنیتی که رئیس جمهور اسبق آمریکا جرج دبلیو بوش در زمان برنامه ریزی استراتژی اش بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۱ با آنان شور نموده بود، نوشته شود. این استراتژی در نهایت به زندان گوانتاناما ختم شد. زندانی که شبکه ای بین المللی از زندانهای بیشمار مخفی در سرتاسر جهان برای اجرای دریائی از بی عدالتی ها به وجود آورد و در این زندانها شکنجه های قرون وسطائی به اجرا در آمد که با نام " روش های بازجوئی پیشرفته" از آن نام برده شد.

همچنین این فیلمی است که می توانست از سوی افراد دولت اوباما پشتیبانی شود و پشتیبانی هم می شود. کسانی که مشتاقانه برای این حرکت می کنند که کسی برای این سیاست شرم آور پاسخ گو نباشد. نام این فیلم به خوبی می توانست " بازگشتی به آینده قسمت چهارم" باشد. زیرا که این فیلم درست بمانند آمریکا در پیچ و تاب زمانی می چرخد که محبوس غرور و انتقام گیری است.

در واقع کاترین بیگولوز با این فیلم می خواهد بگوید که شکنجه های ایالات متحده آمریکا کمک نمود تا مجرم اصلی سپتامبر ۲۰۰۱ رد یابی شود. داستان این فیلم - برای کسانی که نمی دانند - داستان مایا (جسیکا کاستین) یعنی مامور جوانی از سازمان سیا است که باور دارد که اطلاعات یکی از زندانیان بنام عمر آنها را به بن لادن می رساند. بعد از هفته ها و شاید ماه ها شکنجه وی اطلاعات کلیدی را در

اختیار سیا قرار می دهد که این اطلاعات رد جدیدی را نشان می دهد. در آخر هم وی نام پیغام بر بن لادن را افشا می کند و بعد از مشخص شدن نام او مایا بدنبال وی روان می شود و در نهایت سازمان سیا محلی را که بن لادن در آن پنهان شده است را کشف می کند. طبیعتاً همه می دانند که داستان چگونه پایان یافت. هر چقدر هم که قهرمان داستان مصمم بوده باشد که بن لادن را پیدا کند اما واقعیت این است که خانم کاترین در این فیلم اخلاق و روحیه دولت بوش و مدافعان آن دولت را دنبال نموده است. بنظر می رسد که وی دستورات یادداشت قدیمی دولت بوش را دنبال می کند و قدم به قدم برنامه ریزی و پیاده سازی و ارتقاء و تبلیغ شکنجه در سیاست داخلی دوران بوش را نمایش درمی آورد. در این فیلم به سبک خانم کاترین ۷ مرحله از سیاست دولت بوش آورده می شود که باید به آمریکائی ها کمک کند تا یاد بگیرند شکنجه کردن را دوست داشته باشند.

۱/ ایجاد ترس

از همان اولین صحنه های اول فیلم تلاش می کند ترس از ۱۱ سپتامبر را با ضرورت شکنجه یکی کند. فیلم با تاریکی آغاز می شود و تنها صدای گریه دلخراش و فریاد کمک کسانی که از داخل مرکز تجارت جهانی محبوس فریاد می زنند، بگوش می رسد؛ صدای گریه زنی شنیده می شود که گریان می گوید آیا من باید بمیرم؟ اینجا خیلی داغه. من دارم می سوزم. و زمانی که این صدا قطع می شود روی صفحه سینما صفحه ای سیاه باز می شود که در آن عمر را مردانی با ماسک سیاه و سفید در ابتدا کتک می زنند و سپس دست هایش را از دو طرف بلند کرده و به بند می کشند. بجای فریاد کمک در اینجا صدای شکنجه بگوش می رسد. مایا سؤال می کند " آیا او زمانی آزاد می شود؟" و شریک او از سازمان سیا می گوید " هیچگاه". این پاسخ و پرسش در واقع پاسخی آرام کننده برای صحنه وحشتناک سپتامبر ۲۰۱۱ است که بتصویر در می آید.

اولین قدم خانم کاترین بیگولوز بعد از این، تکرار شعار دیک شنری معاون ریاست جمهوری آمریکا است که خواسته بود " ملت اکنون باید بخش تاریک ماجرا را تجربه کند". این شعار بخشی از ایده او بود که می توان اقدامات امنیتی و تلافی جویانه بی توجه به قوانین موجود در برابر تهدیدات عظیم القاعده ایجاد نمود.

کاترین خط شنری را دنبال می کند. خطی که دنیائی از ترس را تصویر می نماید. دولت بوش خوب می دانست و درک می کرد که ترس قوی ترین متحدش خواهد بود اگر که او چشم انداز جهانی و همچنین حمله به

عراق را تحقق بخشد. در سرتاسر آمریکا مرتب به مردم خاطر نشان می شد که آنها همیشه و همه جا از سوی تروریست ها تهدید می شوند.

دقیقا همینطور هم خانم کاترین در فیلم مرتبا اخطار می دهد و همواره داستان شکار بدنبال بن لادن را با صحنه های خونین از حملات تروریستی از روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به این سو به تصویر در می آورد؛ بمب باران تاسیسات نفتی عربستان سعودی در سال ۲۰۰۴ که در آن ۲۲ نفر کشته شدند، حملات انتحاری سال ۲۰۰۵ لندن که در آن ۵۶ نفر کشته شدند، بمب باران هتل ماریوت در اسلام آباد که در آن ۵۴ کشته شدند، و تلاش برای بمب باران های مجدد در بلوار تایمز (تایمز اسکوائر) در سال ۲۰۱۰. کاترین می خواهد با این صحنه ها به ما خاطر نشان کند که خطری اساسی ما را تهدید می کند و او از مایا استفاده می کند تا همواره این خاطره ها را در ما زنده نگاه دارد.

۲/ به قانون توجه ای نکن

شکنجه چه در قوانین آمریکا و چه در قوانین بین المللی نا مشروع است. تنها در یک سری از دست نوشته ها و یادداشت های سری که وزارت دادگستری دولت بوش بیرون داده شده است، بعنوان مسئله ای مشروع از آن نام برده شده است. و بسیاری از مقامات بالای دولت آنزمان هم آنرا تائید نموده اند. مقامات عالیرتبه ای امثال دیک شرنی و گونزلا ریس طبق مدارک موجود تکنیک های متفاوتی را برای شکنجه در کاخ سفید قبل از این که به آنان چراغ سبز برای این کار بدهند، معرفی نمودند. آنها به این باور داشتند که هیچ راه مشروعی وجود ندارد تا بدان وسیله آمریکائی ها را در مقابل تهدیدات محافظت نمود. از این روی آنها بدنبال جوازی بودند تا از راه های نامشروع مانند شکنجه در سرتا سر جهان برای مقابله با ترور استفاده کنند و این جواز را هم بدست آوردند.

کاترین در ابتدا اصلا این را قبول ندارد که قانون از نو تفسیر شده است. به این لحاظ صحنه هائی را که در فیلم نشان می دهد را مشروع می داند و تنها در پایان فیلم به این نتیجه می رسد که نظام حقوقی یک مانع بلقوه برای دستگیری بن لادن بوده است.

زمانی که دستورالعمل های جدید برای مشروع ساختن شکنجه وضع گردید، دستگیری و بازداشت و شکنجه مظنونین به ترور بدون اتهام نامه و محاکمه (به اضافه کسانی که بعدا ثابت شد که بیگناه اینچنین وحشتناک شکنجه شده بودند) شیوه دولت شد. برای این موضوع هم وکلای دولتی فعال شدند تا توسط آنها کنوانسیون ژنو برای برخی از زندانیان لغو گردد و بازجوئی ها تحت شرایطی انجام پذیرند که

آشکارا خدجه دار کردن قوانین ملی و بین المللی می باشند. فیلم خانم کاترین (صفر، تاریک، سی) این سیاست خدجه دار نمودن قوانین بین المللی را بدون بازخواست دنبال می کند. از همان روزهای اول که دولت آمریکا جنگ با ترور را در جهان آغاز نمود، اشخاصی را در جهان دستگیر و به طرز وحشیانه ای به بازجویی آنان پرداخت. و این اصلا مهم نبود که مدرکی یا اطلاعاتی علیه آنها وجود دارد یا ندارد؛ آنها صدها و در واقع حتی هزاران نفر را در زندانهای مخفی سازمان سیا در سرتاسر جهان در زندان های سری کشورهای متحدینشان که خود آنها هم برای اعمال سیاست شکنجه معروف بودند، مانند بازداشتگاه بگرام در افغانستان و یا زندان کوانتانامو و... بازداشت نموده و به طرز وحشیانه ای شکنجه دادند. دن و مایا نه تنها خودشان به این زندانهای سری سفر می کنند بلکه آنها به وارد قفس ها و سلول های بازجویی و شکنجه باگرام افغانستان می شوند. جایی که مردان منتظر کابوس زندگی خود نشسته اند. فیلم کاترین بیگلوز بارها و بارها نشان می دهد که اجرای این اعمال برای امنیت ملی آمریکا ضروریست تا از این طریق اطلاعات مهم از برخی از این افراد بدست آید.

۳/ ابزار اعمال وحشت

در یک ساعت اول فیلم اعمال شکنجه با لذتی مستهجن در جزئیات نشان داده می شود. فیلم " صفر، تاریک، سی" در واقع اساسا کپی فتیشیسمی است که مقامات عالی رتبه دولت بوش در این زمینه اجرا می کنند. چنری، دونالد رامزفلد، داوید آدینگتون و جان یو بر جزئیات این " شیوه های بازجویی مدرن و پیشرفته" تکیه دارند و تا این مرحله پیش می روند که در چه درجه ای این آزارها می تواند اثر داشته باشد و قابل اجرا باشد.

فیلم در زندانهای سری و با قربانیان یکی پس از دیگری با جزئیات شکنجه هائی را نشان می دهد. دوربین فیلم برداری خانم بیگلوز به نظر می رسد از این اعمال وحشیانه لذت می برد؛ گفتگو های اشتراک زای، ضرب و شتم، محرومیت از خواب، از دست دادن حافظه و خشونت و تحقیر جنسی و در نهایت محبوس کردن در قفس های کوچک و.....

هر زمان که فیلم ساز موقعیت پیدا می کند بنظر می رسد می خواهد بما بفهماند که تمامی این اعمال وحشیانه برای آمریکائی ها حتی اگر ارزشمند نباشد قابل درک است. یادآوری می کند که این تفکر سادیسم بعنوان وظیفه میهنی است که سربازان اجرا می کنند. چیزی که عکس های زندان ابوقریب در سال ۲۰۰۴ نشان داد که سربازان آمریکائی

قدرت نمائی خود را جشن می گیرند و زندانیان را با قلاده سگ می گردانند و تحقیر می کنند و آزار و شکنجه می دهند.

۴/ قربانی را تحقیر کن و صفات انسانی را از او بگیر درست بمانند سازمانهای دولتی که اعمال شکنجه می کنند، فیلم بیگولوز هم انسانیت را از قربانیان خود می گیرد و آنها را تحقیر می کند. با وجود تکرار ضرب و شتم، تحقیر و اعمال تکنیک های شکنجه از همه نوع، اما عمر هیچگاه و در هیچ جای فیلم فردی جالب توجه و دوست داشتنی نشان داده نمی شود. از این روی در کل فیلم هیچ چهره ای وجود ندارد که تماشاچی فیلم بتواند با او رابطه برقرار کند. چرا که در این صورت تمامی این وحشیگری ها می توانست برای تماشاچی به لحاظ احساسی آزار دهنده باشد. از دست دادن صفات انسانی ابزاری ضروری در تبلیغ شکنجه و ابزاری ضروری برای تبلیغ فیلم " صفر، تاریک، سی" است. فیلمی که تماشاچی را باید به درجه ای برساند که باعث شود بعنوان آمریکائی وحشت کند و بفکر بیافتد که ما از سپتامبر ۲۰۰۱ به این سو چه بر سرمان آمده است.

۵/ در این هرگز شک نکن که شکنجه کاربرد ندارد فرض بر این می گیریم که این خود قدمی کوچک در تبلیغ اثرات شکنجه است. در پایان فیلم دن به قربانی خود می گوید و مرتبا تکرار می کند: اگر تو بمن دروغ بگوئی منم تو را آزار می دهم اما بطور واقعی منظور او این است اگر من تو را آزار بدهم بعد تو بمن دروغ نمی گوئی. مایا حرف او را تائید می کند و به عمر غرق در خون و زخمی که مرتبا تقاضای کمک می کند، توضیح می دهد که رنج او پایان خواهد یافت اگر که تنها حقیقت را بگوید".

چند بار باید به افکار عمومی آمریکا گفته شود که شکنجه نیاز به دانشی ندارد که دولت همواره بشما وعده داده است؟ چند بار دیگر باید گفته شود که شکنجه خالد شیخ محمد که یکی از سرنخ های ۱۱ سپتامبر است (فرو بردن سر او در آب) حتی بعد از ۱۸۳ بار تکرار بی نتیجه بوده است؟ چند بار باید اشاره شود که شکنجه تنها گمراه می کند و اطلاعات غلط را استخراج می کند؟ و همینطور هم شد. درست بمانند مورد ابن ال شیخ ال بی بی اهل لیبی که در افغانستان یک مقر ال قاعده را اداره می نمود؟ و یا در زیر یک بازجویی و شکنجه از سوی ماموران مصری گفته شد که در عراق تسلیحات کشتار جمعی وجود دارد.

۶/ هیچکس را پاسخگو نکن

دولت اواما به این نتیجه رسید که ارزشی ندارد اعضای دولت اسبق

بوش، مقامات سازمان سیا و یا شکنجه کنندگان واقعی را به دادگاه کشاند و برای اعمالشان مسئول سازد. بجای آن رئیس جمهور تصمیم گرفت همچنان ادامه دهد و و رسماً به عقب نگاه نکند. کاترین بیگلور از این انفعال رئیس جمهور استفاده می کند و برای تماشاچیانش روشن می کند که تنها نقطه ضعف شکنجه ترس از مسئولیت بعدش است.

زمانی که دن کمی بعد می خواهد پاکستان را ترک کند به ما می گوید: تو باید از این به بعد بسیار محتاطانه با زندانیان برخورد کنی. زیرا سیاست در حال تغییر است و تو دلت نمی خواهد زمانی که کمیسیون بررسی می آید تو آخرین نفری باشی که قلاده سگ برگردن زندانیان را بر دست داشته باشی".

واقعیت غمناک این است که فیلم " صفر، تاریک، سی" هیچگاه این چنین ساخته نمی شد اگر که تنها یکی از وابستگان دولت آمریکا که آنزمان سیاست شکنجه را طرح و وضع نموده بودند، برای این کار پاسخگو می شد و به محاکمه کشیده می شد. با توجه به بحث های بسیار اندک و ضعیف در میان افکار عمومی در این باره و با توجه به کمبود مدارک رسمی در این باره، خانم کاترین بیگلور اصلاً هیچ ضرورتی نمی دید در این فیلم حتی ذره ای منتقدانه به سیاست شکنجه دولت آمریکا برخورد نماید. فیلم او تنها مثال دیگری است برای این مسئله که این داستان همچنان ادامه خواهد داشت و در آینده هم تکرار خواهد شد و تا زمانی که هیچکس را برای این کار پاسخگو نکنیم این قطار همچنان براه خود ادامه خواهد داد.

۷/ به رسانه ها امید داشته باش

در زمان حکومت دولت بوش فیلم سریالی تلویزیونی "۲۴" هر هفته به مردم آمریکا یادآوری می کرد که شکنجه امنیت ما را تضمین می کند. از این روی فیلم خانم بیگلور بهترین تبلیغ برای این سیاست دولت آمریکاست. در واقع یک قطعه تبلیغی بسیار کامل و عالی با تمامی جزئیات و برانگیختگی و قضاوت که می تواند ترس و انتقام را در افکار مردم آمریکا ضمانت کند.

هالیوود و اکثر منتقدین این فیلم را با کمال تحسین پذیرفتند و از آن تعریف و تمجید نمودند. و اکنون این فیلم بعنوان بهترین فیلم سال محک خورده است و نامزد ۵ اسکار شده است. از جمله بعنوان بهترین فیلم سال.

هالیوود بعنوان سنگر و استحکامات لیبرالیسم در نهایت آخرین قطعه

ای را که قالب توجیه سیاست شکنجه را تکمیل می کند، به روی پرده سینماهای دنیا آورد. اگر این پایانی خوش نیست، پس چی است؟

به بهانه یک نامه



صادق هدایت و روژه لسکو و ترجمه فرانسوا "بوف کور"

ناصر پاکدامن

در هدایت دو کس نهفته بود، یکی که عاشق پرشور زندگی بود و آن دیگر که تا مرز سرگیجه به مرگ می اندیشید. مضمون ادیان ایران باستان پیکار میان نیروهای روشنایی و نیروهای تاریکی، میان هستی و نیستی است. اینکه هدایت به مطالعه و تحقیق در ادیان باستان علاقمند بود، به این خاطر نبود که تعارضهای درونی خود را، به نحوی، انتقال یافته در این ادیان می دید؟

صادق هدایت (۱۹۰۳-۱۹۵۲) / فرانسوا بوف کور (۱۹۰۳-۱۹۵۲)
فرانسوا بوف کور / صادق هدایت (۱۹۰۳-۱۹۵۲)
صادق هدایت / فرانسوا بوف کور (۱۹۰۳-۱۹۵۲)

به دشواری می توان نقش روژه لسکو (Roger Lescot)، مترجم فرانسوی بوف کور را در شناساندن صادق هدایت به فرانسویان و از طریق اینان به جهانیان نادیده گرفت. می دانیم که "صادق هدایت در شب یا نیمه شب هشتم آوریل (یعنی هفتم آوریل شبانگاه) [۱۹۵۱] به زندگی خود پایان داده است" (محمود کتیرائی، کتاب صادق هدایت، تهران، کتابفروشی اشرفی و انتشارات فرزین، ۱۳۴۹، ص. ۳۶۴). چند ماهی پس از خودکشی هدایت است که ترجمه لسکو از بوف کور، بار نخست در ۱۹۵۲ در قاهره، در چند شماره پایانی ماهنامه فرانسوی زبان "مجله قاهره" (La Revue du Caire) شماره های ۱۴۷-۱۴۸ (فوریه - مارس ۱۹۵۲) تا شماره ۱۵۳ (اکتبر ۱۹۵۲) انتشار می یابد و سپس بار دوم در سال ۱۹۵۳، در پاریس به صورت کتاب توسط ناشری معتبر، ژوزه کورتی (José Corti)،

منتشر می شود.

ازینکه آن چاپ نخست چه پیامدهائی داشته است چیزی نمی دانیم اما می دانیم که انتشار "بوف کور" در هیئت کتاب در فرانسه، رویداد پراهمیتی شد و بسیاری از بزرگان ادب و هنر آن زمان فرانسه این کتاب را ارج فراوان شناختند و نویسندگانی آن را در عداد نویسندگان بزرگ دوران معاصر نام بردند (حسن قائمیان بیشتر این نوشته ها را در همان سالها به فارسی برگرداند و در ماهنامه سخن منتشر کرد و بعد ها نیز همراه مطالبی دیگر به صورت کتابی به چاپ رساند. نگاه کنید به: "نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت، زندگی و آثار او"، ترجمه حسن قائمیان، چاپ سوم: تهران، کتابهای پرستو، ۱۳۴۳، ۲۹۴ ص.)

روژه لسکو که بود و با "بوف کور" و نویسندگانش از کجا آشنا بود؟

م. ف. فرزانه می نویسد:

لسکو فقط ایراندوست و ایرانشناس نبود، زبانشناسی استثنایی بود که نه تنها فارسی و عربی و آلمانی و انگلیسی و اسپانیایی را خوب می دانست، بلکه قصه های عامیانه کردی را به فرانسوی ترجمه کرد، دستور زبان کردی را تدوین نمود و در مدرسه زبانهای شرقی پاریس این زبان را درس میداد. لسکو فقط بوف کور، محلل و زنی که مردش را گم کرد هدایت را ترجمه نکرده بود. پدرو پارامو (Pedro Paramo) اثر معروف ژوان رولفو (Juan Rulfo) نیز به وسیله او از اسپانیایی به فرانسوی برگردانده و شناخته شد.

لسکو دیپلوماتی حرفه ای بود. در جوانی با سمت دبیر سوم سفارت به تهران آمد و با صادق هدایت و دوستان او آشنا شد. در همان دوره، نخستین مقاله را درباره ادبیات معاصر ایران نوشت. سپس مدت درازی مأموریت سفارتهای قاهره و مکزیکو و سازمان ملل متحد در نیویورک را یافت. در سال ۱۹۶۱ دوباره با مقام وزیرمختاری به ایران بازگشت و دو سال بعد با عنوان سفیر برای گشایش سفارت فرانسه در اردن هاشمی به عمان رفت و سپس سفیر فرانسه در تایلند شد و تا ۱۹۷۳ در آنجا بود، تا اینکه او را به پاریس احضار کردند. چرا؟ برای اینکه وقتی چند نماینده مجلس فرانسه به بانکوک رفته بودند، او نتوانسته بود اتومبیل سفارت را در اختیارشان بگذارد! چنین گناهی (!) باعث شد که لسکو در انتظار مأموریت بعدی يك سالی خانه نشین بشود. تازه ازدواج کرده بود و از رفتار دستگاه دولت زجر می کشید و بیمار شد. بیماری بیعلاج: سرطان.

.. آن وقت فکر کم و بیش بچگانه ای به سرم زد؛ راهی بجویم تا او تشویق بشود و از غصه‌اش بکاهد. آیا اگر دولت ایران به او مدال و نشانی بدهد و از خدماتی که به ادبیات معاصر ایران کرده است قدردانی‌کند خوشحال می‌شود؟ به فریدون هویدا که در نیویورک بود تلفن زدم و خواهش کردم موضوع بیماری سخت لسکو را به گوش برادر نخست وزیرش برساند و از او بخواهد يك نشان برای لسکو بفرستند و طی مراسمی خد ماتش را بستایند. فریدون هم که لسکو را خوب می‌شناخت پیشنهاد مرا پذیرفت و اقداماتش نتیجه داد و يك نشان درج دوم (؟) برای لسکو فرستادند که متأسفانه با تأخیر زیاد به پاریس رسید. از آنجا که لسکو از منشاء این حق شناسی غیر مترقبه مطلع نبود، یواشکی او را پاییدم. آیا چنین پیشامدی می‌توانست در بهبودش مؤثر باشد؟

چنین به نظرم رسید که با وجود تشدید بیماری تا چند روزی سر حال آمد. تأثیر این تشریفات کوچک مثبت، ولی زود گذر بود و آخرین بار که به خانه اش رفتم، او را موجودی یافته‌ام در بستر افتاده، با چهره تکیده و جثه‌ای تقلیل یافته... ولی لبخند به لب و شوخ که از گذشته و حال صحبت می‌کرد؛ اینکه در جوانیش خوابهایش را یادداشت می‌کرده است، می‌خواسته نویسنده بشود، مجموعاً سکه‌های قدیمی می‌داشته، از جمله آرزوهایش در مکزیك این بوده که تك و تنها برود در یکی از جزایر کوچک کارائیب مستقر بشود... و حالا با این دارو و درمانها؟ "مدتی است که دکتر هورمون ماده تجویز کرده است... بعید نیست پستان در بیاورم... آن وقت کار زخم آسان می‌شود، می‌توانم بچه‌مان را شیر بدهم!" و زنش خندید و خودش قهقهه زد و من و زخم هم خندیم تلخ سر دادیم. هیچ يك به روی خودمان نمی‌آوردیم که محکوم به مرگ است... و خود او که مردی هوشمند بود و از نوع معالجاتش به بیماری بی‌علاجش پی برده بود، باز می‌خندید و چشمانش می‌درخشید و از روزهای آینده می‌گفت.. (م. ف. فرزانه: "یادداشتی برای زنده‌ها" در: خرد و آزادی: یادنامۀ دکتر امیرحسین جهاننگلو، به کوشش کریم امامی و عبدالحسین آذرنگ، تهران، باغ آینه، ۱۳۷۲، ص. ۷۱-۷۳).

این پایان راه است. وگفتن اینکه آن نشان اهدایی هم "درج يك" بوده است و نه "درج دو"، چیزی را تغییر نمی‌دهد. اما آغاز آشنایی لسکو با ایران از کجا بود و چگونه بود؟

لسکو متولد ۱۸ مارس ۱۹۱۴ است. در ادبیات، از دانشگاه پاریس لیسانس دارد و هم مدرس علوم سیاسی پاریس را به پایان رسانده است و هم از مدرس مطالعات عالی دیپلم گرفته است و هم از مدرس ملی السنۀ شرقی پاریس در زبانهای عربی کلاسیک، فارسی و ترکی. او از

۱۹۳۶ (۱۳۱۴-۱۳۱۵) در سوریه و لبنان است و در "انستیتو فرانس" دمشق (Institut français du Damas) که از مراکز مهم مطالعات شرق شناسی فرانسه است به تحقیق و کار مشغول است و مقالاتی نیز در مجلات معتبر شرقشناسی فرانسوی دربار فرهنگ و ادبیات فارسی و کردی انتشار می دهد که از آنجمله است مقاله ای در "مجله مطالعات اسلامی" (Revue des études islamiques) دربار "امثال و چیستانهای کردی" که در ۱۹۳۷ (۱۳۱۵-۱۶) انتشار یافته است و بعد هم ترجمه چند صفحه چاپ نشده از جامی است در شماره های ۷-۸ (۱۹۳۷-۳۸) "بولتن مطالعات شرقی" (Bulletin d'études orientales) که در آن زمان توسط "انستیتو فرانس" دمشق منتشر می شد. در آن سالها لسکو هم دربار زبان کردی تحقیق می کند و هم دربار یزیدیان سوریه و جبل سنجر و نتایج بررسی وی در این باره به صورت کتابی در ۱۹۳۸ (۱۳۱۶-۱۷) انتشار می یابد (دمشق، ۱۹۳۸).

با چنین توشه ای است که لسکو در اواخر بهار یا اوائل تابستان ۱۳۱۷ از سوی "انستیتو فرانس" دمشق به سوی ایران رهسپار می شود. در میان اوراق و اسناد بازمانده از لسکو، دو نامه هست که از آمدن او به ایران اطلاعاتی را به دست می دهد. نخستین نامه از لویی ماسینیون (Louis Massignon) است که در آن زمان از بزرگان شرقشناسی فرانسه بود. وی در نامه ای به تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۳۸ (۲ فروردین ۱۳۱۷)، به لسکو می نویسد که شما را به غلامحسین صدیقی و سعید نفیسی و علی اکبر سیاسی معرفی کردم و امیدوارم که در تهران شما را کمک فراوان کنند. این نامه به بیروت یا به دمشق فرستاده شده است چرا که در آن زمان لسکو در آن نواحی به پژوهش و تحقیق مشغول بوده است. نام دیگر از هانری ماسه (Henri Massé) است (۳ آوریل ۱۹۳۸/۱۴ فروردین ۱۳۱۷) که در پاسخ نامه های از لسکو نوشته شده است. ماسه مینویسد در معرفی شما نامه های به سعید نفیسی نوشته ام و بعد هم گویی که به پرسش لسکو پاسخ می دهد دربار ترجمه آثاری از ادبیات معاصر فارسی می نویسد که می توان "فرنگیس" سعید نفیسی یا یکی از داستانهای کوتاه صادق هدایت (مثلاً زنده بگور) و یا یکی از داستانهای کوتاه محمد حجازی که اخیراً چاپ شده است (مثل "درویش قربان") را به فرانسه ترجمه کرد.

مثل اینکه لسکو در تابستان ۱۳۱۷ به تهران می رسد. در هر حال در آن روزها، دیگر در تهران است. لسکو در تهران چه می کند؟

در پیش نویس نامه ای به فارسی خطاب به مقامات وزارت فرهنگ ایران از علاقه خود به مطالعه و تحقیق دربار یزیدیان صحبت می کند.

اینکه سرنوشت این تقاضا نامه چه می شود بر ما معلوم نیست اما ازین گذشته، علاقه اوست به مطالعه و تحقیق درباره فرهنگ و ادبیات معاصر ایران.

در همان ماههای نخست اقامت در تهران، لسکو مقاله‌ای می نویسد با عنوان "یادداشت‌هایی درباره مطبوعات ایران" ("Notes sur la Presse iranienne") که در "مجله مطالعات اسلامی" همان سال ۱۹۳۸ منتشر می‌شود. مقاله نوعی تکنگاری است از مطبوعات ایران در سالهای پایانی دوران بیست‌ساله همراه با ارائه فهرستی از مجلات و روزنامه‌هایی که در ایران منتشر می‌شود. اگر به تاریخ روزنامه‌ها اتکاء کنیم مقاله باید در تابستان ۱۹۳۸ (۱۳۱۷) نوشته شده باشد چرا که به شماره‌های ۸ تیر و ۲۶-۲۷ خرداد روزنامه‌های "ایران" و "اطلاعات" استناد می‌کند و یا اشاره می‌کند که روزنامه "ژورنال دو تهران" (Journal de Téhéran) از تاریخ ژوئیه ۱۹۳۸ (تیر - مرداد ۱۳۱۷) املاى فرانسى کلمه "تهران" را تغییر داد (ص. ۲۷۲) و ازین پس نام پایتخت کشور را چنین نوشت: Téhéran.

در این تکنگاری درباره مطبوعات فارسی نه از "مجله موسیقی" (شماره نخست: فروردین ۱۳۱۸) نامی هست و نه از "ایران امروز" که معلوم است که هنوز منتشر نشده بودند. از "اطلاعات هفتگی" و "راهنمای زندگی" هم نامی نیست چرا که هر دو از مجلات سالهای بعدی هستند. مقاله در دو قسمت است. قسمت نخستین آن تحلیلی است از محتوای مطبوعات و تعداد آنها و نقش دولت و تبلیغات دولتی در مطبوعات. قسمت دوم مقاله، فهرستی است از کلیه مطبوعاتی که در ایران آن زمان انتشار می‌یافته است: نخست روزنامه‌ها و سپس هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها.

در سال بعد و در همین "مجله مطالعات اسلامی"، لسکو مقاله‌ای دیگر منتشر می‌کند درباره "اصلاح واژگان در ایران" ("Réforme du vocabulaire en Iran", p. ۷۵ - ۹۶) که در واقع درباره فرهنگستان ایران است و فعالیت آن در وضع لغات تازه و ضرب واژه‌های نو.

اما درباره ادبیات معاصر فارسی، لسکو مقاله‌ای می نویسد نسبتاً طولانی درباره ادبیات داستانی در ایران معاصر ("Le roman et la nouvelle dans la littérature iranienne contemporaine") که باید آن را نخستین تکنگاری درین زمینه دانست. این مقاله مبتکرانه و بی سابقه درباره "رمان و داستان کوتاه در ادبیات ایران معاصر"، در سال ۱۹۴۲ (۲۱-۱۳۲۰) در "بولتن مطالعات شرقی"

منتشر می شود و بحث و تحلیل از هدایت و آثارش بخش مهمی از مطالب آن را تشکیل می دهد. برگردان فارسی این بخش از مقاله در همان سالها در ماهنامه "سخن" منتشر شده است (نگ: روزه لسکو، "صادق هدایت"، سخن، سال ۳، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۲۵، ص. ۱۱۷-۱۱۰). این نخستین باری است که لسکو درباره هدایت می نویسد. آشنایی او با هدایت از کی و کجا آغاز می شود؟

در آن زمان که لسکو به تهران می رسد (تابستان ۱۳۱۷)، صادق هدایت در تهران است. سفر یکساله او به هند پایان یافته است و وی در نیمه دوم شهریور ماه ۱۳۱۶ به تهران بازگشته است. در ۷ مهر ۱۳۱۶ به مجتبی مینوی می نویسد: "دو سه هفته است که وارد شده ام و با حقوق کمتر از سابق که آنهم پر و پائی ندارد در اداره مشغول خر حمالی هستم" (نگ: محمود کتیرایی، یادشده، ص. ۱۳۸). غرض از اداره، بانک ملی ایران است و از نظر استخدامی، همچنان که در معمول ادارات دولتی پیش می آید، سر و سامان گرفتن کار هدایت در این اداره چند هفته ای به طول می انجامد: در تاریخ ۶ آبان ۱۳۱۶ است که از بانک تقاضای "شغل مناسبی" می کند و روز بعد پرسشنامه استخدامی را پر می کند و در ۲۲ آبان در دایره ارز به کار آموزی مشغول می شود. در ۱۸ دی ماه است که با ۸۰ تومان حقوق به استخدام بانک ملی در می آید و در دایره ارز شعبه مرکزی بانک ملی ایران به کار خود ادامه می دهد. اما هدایت در بانک چندان دوامی نمی آورد و بالاخره در ۱۵ بهمن ۱۳۱۷ به ریاست شعبه مرکزی، توسط دایره ارز می نویسد که "به واسطه پیش آمد غیر مترقبه مجبور به استعفا می باشم". چندی پس از این، هدایت به استخدام اداره موسیقی کشور در می آید و در آنجا خاصه مجله موسیقی را تا شهریور ۱۳۲۰ اداره می کند و پس از آن در ۲۸ آبان ۱۳۲۰ به عنوان مترجم در هنرکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران استخدام می شود (درباره هم: این اطلاعات نگ: نامه های اداری هدایت" در: نامه های صادق هدایت، گردآورنده محمد بهارلو، تهران، نشر اوجا، ۱۳۷۴، ص. ۲۶۶-۲۶۱). حاصل هم این توضیحات آنکه در تابستان ۱۳۱۷، هنگام رسیدن لسکو به تهران، هدایت در دایره امور ارزی شعبه مرکزی بانک ملی ایران به کار مشغول بوده است.

در میان یادداشتها و اوراق لسکو متنی یافت می شود با عنوان "چند خاطره درباره صادق هدایت" که می بایست چند ماهی پس از انتشار ترجمه فرانسه بوف کور نوشته شده باشد تا همراه و در مقدمه دو داستان کوتاهی که هدایت به فرانسه نوشته است در "مجله پاریس"

(Revue de Paris) منتشر شود. اینکه چرا این طرح عملی نشد را نمیدانیم اما باید بگوییم که این نوشته نکات تازه و مهمی را دربارۀ هدایت آن سالهای پایانی "عصر طلائی" و دامنۀ دوستی او با لسکو به دست میدهد. لسکو می نویسد که هدایت دوست من بود و با اینکه خود را کشت برای من همچنان زنده است. از او که آنقدر تو دار بود، چه بگویم که به یادش هم خیانت نکرده باشم.

لسکو سپس از چگونگی آشنایی خود با هدایت سخن میگوید: در یکی از روزهای دور دست ۱۹۳۸، شرقشناس جوانی، تازه وارد به تهران، به بانک ملی رفته بود تا مقداری پول عوض کند. توضیحات او که به فارسی تا اندازه ای دست و پاشکسته داده میشد توسط کارمندی که چهره اش از طنزی اندکی تلخ میدرخشید بردبارانه پذیرفته شد و بالاخره به فرانسه ای عالی پاسخ شنید: "به جای اینکه بگذارید بانک ما شما را بدزد، بروید پولتان را جای دیگر عوض کنید. بعد هم بیخود وقتتان را با مطالعه ادبیات جدید ایران تلف نکنید که هیچ اهمیتی ندارد". بایستی که آدمی انضباط آهنینی را که استبداد مطلق رضا شاه بر ایران آنروز حکمفرما کرده بود، شناخته باشد تا بتواند شگفتانگیزی چنین سخنانی را بر زبان یک کارمند دولت تصور کند.

چندی پس ازین، مشتری و صندوقدار عجیب بانک که کسی جز صادق هدایت نبود، به لطف دوستی مشترک، بار دیگر یکدیگر را بازیافتند. دوستی و مودتی پا گرفت که دیگر هرگز پایان نیافت.

چه افسانه هائی دربارۀ هدایت رواج یافته است! او را میخواره، افیونی، غرقه در انواع فسق و فجور و علاوه برین خُل و چِل وصف کرده اند و این همان تصویری است که از او در رمان جمالزاده، دارالمجانین، یافت میشود. او خود، هرچند ازین شخصیتی که میبایستی داشته باشد، بیآنکه هرگز اعتراف کند، رنج میبرد، اما هیچگاه هم ازینکه رفتاری کند که این حرفهای مفت و یاوه را تشدید کند کوتاهی نمیکرد. ازین گذشته حساسیتی شدید، عصیانی دائم علیه بلاهت و بیعدالتی جهان و قاعده ای که برای خودش وضع کرده بود که هرگز تسلیم پیشداوریها، رذالت و پستی مردمان نشود، غالب ایام رفتاری را بر او تحمیل میکرد که به گمراهی کسی که او را نمیشناخت میانجامید.

حاجتی به گفتن دارد؟ که صادق گیاهخوار بود - از سر اعتقاد فلسفی و حتی بیشتر به علت بیزاری و نفرتی بود که در اثر واکنشی ناخودآگاه به کشش و جاذبیت مرگ، نسبت به چیزهای بیجان احساس میکرد. کم می نوشید، نه بنابر اصل و اصولی بلکه به خاطر بنیه ای

نسبتاً ضعیف. از همین رو در مورد مخدرات نیز اگر مصرف می‌کرد همیشه حد اعتدال را نگه می‌داشت. کمی تریاک، کمی کوکائین و آنهم در دوره هایی از زندگی. کنجکاوی، او را به آزمودن همه چیز برمی‌انگیخت و گاه هم راه فراموشی رنجهای خود را در مواد مخدر می‌جست، هیچ چیز به حدتذهن و صفای باطن او لطمه‌ای نرساند.

هم استعداد و هم اصل و نسب راه درخشانترین آینده‌ها را بر او می‌گشودند اما وی مشاغل اداری دون‌پایه در بانک ملی و سپس در هنرستان موسیقی و هنرکده هنرهای زیبا را بر چنین آینده‌ای ترجیح داد. گذشته از چند سال دوران جوانی در پاریس و سفری به هندوستان و سفر بسیار کوتاهی به آسیای مرکزی، رویدادهای کمی در زندگی او رخ داده بود، همان زندگی که در فرانسه، در ۱۹۵۲، با خودکشی به آن پایان داد. اما این ریاضت‌کشی او را تا پایان همانی نگهداشت که می‌خواست باشد.

می‌توان درد و رنج زخمهایی را تصور کرد که بر جان و تنش نشست آن زمان که پا به سن گذاشت و متوجه شد که از نظر پیشداوریها و اعتقادات رائج، هر عمل و اقدام بلندنظرانه محکوم است و حتی صداقت در گفتار هم ظن و گمان بد بر می‌انگیزد (چند یک از نخستین آثارش توقیف شدند با اینکه ابدا تحریک‌آمیز و فتنه‌انگیز نبودند). اینکه دل‌سردیها و سرخوردگیهای دیگری هم، در محدودی خصوصی‌تر، بر او اثر گذاشته باشد بسیار محتمل است. اما تا آنجا که می‌دانم نمی‌بایست این موضوعات را با کسی در میان گذاشته باشد و همچنانکه هرگز سخنی به زبان نیاورد از آن کاوشهای مصیبت‌بار در طول راههای درونی که همه در همسایگیهای مرگ به پایان می‌رسید.

در حقیقت خیلی زود سرنوشت خود را مشخص کرده بود. پیش ازین هم در پاریس، دانشجوی جوانی که بود دست به خودکشی زده بود و از آن پس نیز همواره خود را در مهلت تعویق و تعلیق می‌دانست و در انتظار لحظهای که برای سقوط در عدم برخواهد گزید.

در هدایت دو کس نهفته بود، یکی که عاشق پرشور زندگی بود و آن دیگر که تا مرز سرگیجه به مرگ می‌اندیشید. مضمون ادیان ایران باستان پیکار میان نیروهای روشنایی و نیروهای تاریکی، میان هستی و نیستی است. اینکه هدایت به مطالعه و تحقیق در ادیان باستان علاقمند بود، به این خاطر نبود که تعارضهای درونی خود را، به نحوی، انتقال‌یافته در این ادیان می‌دید؟

وقتی سرحال و میزان بود، یعنی تنها اوقاتی که با دوستانش

می‌گذرانند، صادق، شاداب‌ترین همنشینان بود و در سرزندگی و زنده دلی، شگفت‌انگیزترین ایشان. در آن دوره‌هایی که من در تهران اقامت داشتم، تقریباً هر شب گروه ما یا در خانقاه او، در اتاقی که در جلوخان منزل پدری داشت جمع می‌شد و یا در یکی از آن اغذیه‌فروشیهای ارمنی که ودکا و پیش‌غذا داشتند. برنامه‌ش بزنده‌داری به میل طبع صادق تنظیم میشد که بهتر از هرکس منابع و امکانات شهر را می‌شناخت. و آن وقت، گشت و گذارهای پایان‌ناپذیر بود در محله‌های دوردست یا در دهات شمران. قهوه‌خانه‌های توده‌پسند و نیک، قهوه‌خانقاه‌ها، آسیاب‌گاو‌مش، با باغ‌هایی آکنده از زمزمه‌درختان و جویبارها در تاریکی شب، قهوه‌خانه‌ای که رفیقمان، شاطر عباس در عمارتی مجاور سفارت انگلیس داشت و مشتریانش از بهترین مردمان نبودند، دکانهای بازار که آنوقت صحنه‌حوادث مضحک یا گفتگوهای خنده‌آور با شخصیت‌هایی می‌شدند که گویی، درست سر بزنگاه، از درون باورنشده‌ها و ناواقعی‌ها سر بر آورده‌اند. درویش‌دوره‌گردی که شعر این و آن شاعر را در وصف ناپایداری روزگار می‌خواند، فلان دکاندار بفهمی نفهمی مضحکی که صادق که خودش را تازه‌وارد و شهرستانی جا زده بود از او مصراغه تقاضا می‌کرد که ما را با لذتهای پایتخت آشنا کند، یا پاندازی که حالا انجیل و تورات می‌فروخت برای اینکه حمایت انگلیسیها را به خود جلب کند و ازین طریق در زندگی بهتر موفق شود؛ و بسیاری دیگر، با رفتار و حرکاتی مضحک یا رقت‌انگیز ولی نه هرگز پیش‌پافتاده. موضوعات با پای خود به مقابل دوست ما می‌آمدند و آن حیاط قهوه‌خانه‌ای را به یاد می‌آورم که شبی کشف کردیم. بر دیوارهایش چمن و دشت و صحرا نقاشی کرده بودند و این همه را با تصویر شخصیتها و اتومبیل‌های مجللی که از مجله‌های مصور بریده بودند تزیین کرده بودند و آدمها، هر کدام حلقه‌گلی از نیلوفر آبی بر دور گردن داشتند از همان نیلوفرهای آبی خانه‌های شبخ‌آلود بوف کور.

دفعات دیگری هم سرزده به خانقاه یکی از روابط و آشنایانی می‌رفتیم که صادق به خاطر خصال بیمثالشان، با آنها مراوده می‌کرد؛ آدمهایی که هم‌چون او دنیا‌هایی داشتند بدور از ابتذال... بدون او، هم‌چون این چیزها، معمولی و پیش‌پافتاده و غالب اوقات هم نکبت‌آور می‌ماند. حضور او کفایت می‌کرد که همه چیز جادویی شود.

خواهند گفت: وقت‌گذرانیهای بچگانه. نه آنقدرها که به نظر می‌آید. این ولگردیها هدایت را در تماس با گوناگونترین آدمها قرار می‌داد؛ به برخی می‌آموخت و از برخی فرا می‌گرفت. به یمن درخشندگی فردی او و همچنین تأثیر آثارش بود که این نقش سرکرده و مؤسس مکتب ادبی

جوان ایران را بازی کرده است، چیزی که او خود منکر می شد...
دربار این شبها و شبگردیها، اشارات دیگری نیز در یکی از نامه های خصوصی لسکو می یابیم که نامه ای است از ادوارد سَنژه (Edouard Saenger) که سالها ساکن ایران بود و ایرانی بود و تا زمانی که ایران را در تابستان ۱۳۱۸ ترک کرد و به پاریس آمد در ایران به تجارت مشغول بود. بر روی کارت ویزیتی به زبان فرانسه نشانی او "کو چ" مخبرالدوله، تهران" ذکر شده است همراه با این شماره تلفن: ۸۹-۸۰ .

ادوارد سَنژه همان کسی است که هدایت در واپسین سفر خود به پاریس، به یاری او، آپارتمان کوچکی را اجاره کرد و در روز جمعه ۱۶ فروردین ۱۳۳۰ / ۶ آوریل ۱۹۵۱ به آنجا نقل مکان کرد تا در روز بعد در همانجا خودکشی کند. با همین ادوارد سَنژه است که هدایت در روز دوشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ / ۹ آوریل ۱۹۵۱ در همین محل و عهد دیدار داشته است و زمانی که او به سر وعده می آید با در بستن آپارتمانی روبرو می شود که در بوی شدید گاز فرو رفته است و پس هموست که هدایت را نخست در بستر مرگ خودخواسته اش می یابد. سَنژه همچنان که اشاره شد در تابستان ۱۳۱۸ به پاریس می آید تا در کشور فرانسه مقیم شود. وی در نامه ای به زبان فرانسه که به تاریخ ۱۲ ژوئیه ۱۹۳۸ (۲۰ تیر ۱۳۱۸) از پاریس به "روژ" عزیزم" در تهران نوشته است می نویسد که نامه را هدایت هم بخواند:

از تو و هدایت تشکر می کنم از طرافتی که داشتید که رفتید و غیبت مرا در آسیاب گاو میش جشن گرفتید. با هم علاقه وافری که به دیدن شما دو تا دارم باید بگویم که بسیار خوشبختم (اگر بتوانم هنوز هم خوشبخت باشم) که در این عیاشی شرکت نداشته ام و حتی هزاران کیلومتر هم از آن فاصله داشته ام. این نامه را به هدایت هم نشان بده و به او بگو که آن را همچون نامه ای خطاب به خودش تلقی کند چرا که شوخی به کنار، در "منزل خرس سفید" (Chez l'Ours Blanc) کار زیادی هست (خوشبختانه قسمت اداری که من هم آنجا منزل دارم، ساعت ۱۱ صبح باز می شود) با این حال یکی از همین روزها برایش نامه خواهم نوشت.

بیشتر برایم بنویسید. تو و صادق. از پنجره پاریس را نگاه میکنم که در این روشنایی، تابناک است.

ازین یادآوری فضای شب زنده داریهای آن سالها بگذریم و به نوشتن منتشر نشدن لسکو باز گردیم. وی در نوشتن خود به طنز هدایت هم می پردازد تا بنویسد که

طنز هدایت هیچگاه، بی خود و بی جهت نیست چرا که این طنز، بازی و

سرگرمی نیست بلکه اعتراضی پرشور است به بیهودگی و پوچی، اقدام و عملی است از سرِ عصیان و طغیان. این کار بدون خطر هم نبود؛ کاریکاتوری که می شد اسائ^۱ ادبی به ساحت حضرت محمد تلقی شود جزوه ای انتشار یافته از سوی صادق و یکی از دوستانش را مصور می کرد و باعث آن شد که این دوست هدف ضرب^۲ دشن^۳ متعصبی قرار گیرد. در زمانی که هدایت در هنرستان موسیقی مشغول کار بود مسئولیت ادار^۴ مجل^۵ موسیقی که زیر نظر این مؤسسه منتشر می شد به او واگذار شد. و از آن هنگام در این ماهنامه مقالات حیرت آوری انتشار یافت همچون آن سلسله گزارشها دربار^۶ تحقیقات يك عالم هندی موهوم راجع به " اثر موسیقی بر گیاهان". آزمایشهای توصیف شده و منابع و مستندات متن بهت آور است. اگر راز این دست انداختن و شوخی بر ملا شده بود ممکن بود که برای نویسنده اش بسیار گران تمام شود. اما از نظر هدایت، این کار آنقدر ارزش داشت که پذیرش چنین خطری را توجیه کند.

این نوشت^۷ لسکو به دو اتفاق مهم زندگی هدایت در آن "عصر طلائی" اشاره دارد. نخستین که چاپ آن جزو^۸ "پیشکش آوردن اعرابی به بارگاه ایران" توسط علی مقدم همراه با دو طرح صادق هدایت است (بازچاپ در: صادق هدایت و مسعود فرزاد [یأجوج و مأجوج]، وغ و ساهاب، با طرحهای اردشیر محمص، به پیوست نوشته هایی از صادق هدایت، مسعود فرزاد، حبیب یغمائی، علی مقدم و ناصر پاکدامن، ونسن [فرانسه]، ۱۳۸۱، ص. ۲۲۵-۲۰۹) همزمان با برگزاری جشن هزار^۹ فردوسی در ۱۳۱۳ که میدانیم به توقیف و بازجوئی و بالاخره ممنوع القلم شدن او می انجامد (نگ. به مقاله ای از همین قلم دربار^{۱۰} "وغ و ساهاب، کتاب بی همتا در شصت سال بعد"، چشم انداز، ۱۳، ۱۳۷۳، ص. ۱۲۱-۱۲۰. بازچاپ در: صادق هدایت و مسعود فرزاد [یأجوج و مأجوج]، وغ و ساهاب ...، یادشده، ۲۸۸-۲۴۱) و رویداد دومین، آن مقاله در مجل^{۱۱} موسیقی است که نخستین بار، محمود کتیرایی در پی نامه ای توسط سید محمد علی جمال زاده در کتاب پر ارج خود از آن سخن می دارد (نگ: محمود کتیرایی، کتاب صادق هدایت، یادشده، ص. ۲۶۳-۲۶۰). مراجعه به این کتاب برای اطلاع از کم و کیف قضایا ضرور و واجب است.

همچنان که اشاره شد این نوشت^{۱۲} لسکو چاپ نشده مانده است اما او در چند مناسبت دیگر هم از هدایت و آثارش نوشته است که نخستین آنها در زمان حیات هدایت هم منتشر شده است و همچنان که پیش از این هم گفته شد در همان سالها به فارسی هم برگردانده شده است (روژه لسکو، "صادق هدایت"، سخن، سال ۳، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۲۵، ص.

در این صفحات، نخستین بار است که آثار هدایت موضوع بررسی جامعی قرار می‌گیرد و باز هم نخستین بار است که لسکو می‌نویسد که بزودی ترجمه ای از "بوف کور" به زبان فرانسه منتشر می‌شود و همچنان که می‌دانیم تاریخ انتشار مقاله لسکو

۱۹۴۲ میلادی است، سالی که مطابق گاهنام خورشیدی در ۱۱ دیماه ۱۳۲۰ آغاز شده و در ۱۰ دیماه ۱۳۲۱ پایان یافته است. لسکو ادامه می‌دهد: صادق هدایت استعداد های متنوع دارد و مطالب هر يك از کتاب های او کاملاً مختلف است. در آثارش خاطرات شخصی، که با عواطف شدید بیان شده (آیند شکسته، مادلن) و داستان های تاریخی (آخرین لبخند، آتش پرست) و مخصوصاً تشریح عادات و اخلاق ایرانی و قصه های خیالی دیده می‌شود.

لسکو سپس به تحلیل هر يك از این انواع نوشته های هدایت می پردازد:

داستان های صادق هدایت خواننده را به محیط فقیران و دهقانان می برد... صادق هدایت خوانند خود را وادار می‌کند که به بدبختی های بیچارگان توجه نماید و او را در رنجها و امیدهای این طبقه شریک می سازد ... از بس صفات و خصائص اشخاص داستان صریح و برجسته است خواننده ممکن است گمان کند که مصنف خود همه را می‌شناخته و با ایشان در آسیاب گاو میش یا قهوه خان و نك مفصلاً گفتگو کرده است... اکنون باید به صحبت اشخاص توجه کرد. هم آنها به زبان عامه، یعنی لهجه های تهران و شیراز و حتی مازندران گفتگو می‌کنند که آنقدر شیرین و زیبا ست خاصه وقتی که صادق هدایت عبارات را پرداخته باشد. به زحمت می توان باور کرد که این جمله ها در ضمن گفتگوی اشخاص یادداشت نشده و همه زاد خیال و تصور باشد.

نویسنده هم در توصیف و هم در مشاهده دقیق امور، قدرت بسیار دارد. اگر چند داستان او را بخوانید هرگز دو داستان نخواهید یافت که واقعه یا نتیج آنها به طریقی در یکدیگر داخل شده و با هم مشابهت داشته باشد. مشکلاتی که در هر داستان پیش می‌آید هر يك به طرزی هرچه استادانه تر و مبتکرانه تر حل می‌شود ...

برای آنکه نمونه ای از هنر صادق هدایت به دست بیاید سزاوارست که یکی از بهترین داستان های او مانند "محلل" ترجمه شود ...

شاید بیفایده نباشد اگر همینجا اضافه کنیم که سالها بعد، لسکو این داستان کوتاه هدایت را به همراه داستان کوتاه دیگری از او،

“زنی که مردش را گم کرد” به فرانسه ترجمه کرد. این ترجمه ها (در شماره ۸ مجله “شرق” Orient) در سال ۱۹۵۸ به چاپ رسیده است. در هر حال، بگذریم. لسکو در قسمت پایانی مقاله خود به بحث از “داستانهای خیالی هدایت (که شاید مناسبتر باشد اگر آنها را داستانهای شوم بخوانیم زیرا بجز داستان بوف کور هیچیک بکلی دور از حقیقت واقع نیست) ” می پردازد و می نویسد که این داستانها ما را به عالم کابوس می برد که ساکنان آن دیوانگان و بیماراند... هم این داستانها شامل يك انحراف از عالم عادی به عالم بیماری و جنون است. در اینگونه موارد نیز مصنف کمال استادی را نشان می دهد. باید این هنر او را تصدیق کرد که توانسته است در این زمینه آثاری متغایر با آثار هوفمان و پو ایجاد کند و نمونه هایی کاملاً مبتکرانه ابداع نماید.

آنچه در آثار هدایت خصوصاً جلب توجه می کند علاقه او به حوادث شوم و لذتی است که از تذکار مرگ می برد. هسته اصلی اکثر داستانهای او، حتی آنها که از دست آثار خیالی او به شمار نمی آید، مرگ یا جنایتی است... صادق هدایت هر لحظه تکرار می کند که تنها مرگ قابل آرزوست... دنیا هم بمانند طبع انسانی، ترقی پذیر و اصلاح پذیر نیست. اگر تمدن می تواند اغلب دردها را درمان کند بزرگترین و مدهشترین دردها را شدیدتر می نماید. محیط ترقی یافته و کاملی که اعقاب ما در آن زندگی می کنند به موجب داستان “س. ک. ل. ل.” از همه حیث بی نقص است؛ فقط يك درد بی دوا در آن باقی مانده: “يك درد بی دوا و آن خستگی و زدگی از زندگی بی مقصود و بی معنی” است. اما باید دید که مرگ، این سراب دلکش، چه لذتی در بر دارد؟ سعادت؟ یا دست کم آرامش در فراموشی عدم؟ صادق هدایت این سئوال را نیز مطرح کرده و پاسخ وحشتناک آن را در داستان آفرینگان می دهد: مرگ هم مانند زندگی یأس آور است و جز تصور عرفانی نفرت انگیزی نیست.

لسکو بحث خود را با تشریح داستان کوتاه “آفرینگان” دنبال می کند و به عنوان نتیجه گیری، این جمله را از زبان یکی از قهرمانهای این داستان نقل می کند:

... روح هم می میرد. آنهایی که قوای مادیشان بیشتر است بیشتر می مانند. بعد کم کم می میرند. چطور بدون تن می شود زندگی جداگانه داشت؟ همه چیز روی زمین و آسمانها دمدمی، موقتی و محکوم به نیستی است. چرا ما به خودمان امید زندگی جاودانی را بدهیم؟

نوشتن لسکو که پیش از این به مقایسه هدایت با ادگار آلن پو و هوفمان اشاره داشته بود اکنون نیز از “مشابهت عجیب این نویسنده” با ژرار دو نروال (Nerval Gérard de) سخن می گوید:

این نویسندگان هر دو به آب و خاک خود و به ترانه‌های عامیانه علاقه دارند و در آثار هر دو ذوق به امور مرموز و عجیب دیده می‌شود. میان بوف کور و اورلیا (Aurélia) مشابهت بسیار می‌توان یافت و در اصفهان نصف جهان که سفرنامه‌ی ساده‌ای است، صفحاتی خواننده را به یاد تأثیرات ایل دو فرانس (Ile de France) می‌اندازد که نروال در کتاب دختران آتش (Les Filles de Feu) بیان کرده است. البته گفتگوی تقلید در میان نیست زیرا هدایت پیش از آنکه نگارنده او را به مطالعه آثار نروال وادارد این نویسنده را فقط به نام می‌شناخت.

اینکه لسکو که در تابستان ۱۳۱۷ به ایران آمده است، تا چه زمان در تهران مانده است بر این نگارنده روشن نیست. به احتمال فراوان، نخستین اقامت او بیش از یکسال به طول نینجامیده و در تابستان ۱۳۱۸ تهران را به سوی دمشق ترک کرده است. از اطلاعاتی که مقامات بایگانی اسناد سیاسی وزارت امور خارج‌ی فرانسه در اختیار نگارنده گذاشتند (نام‌ی شماره‌ی ۶۳۹۰ مورخ ۲۸/۱۲/۱۹۹۸) چنین بر می‌آید که در آغاز جنگ جهانی دوم (اول سپتامبر ۱۹۳۹ / ۹ شهریور ۱۳۱۸)، لسکو در دمشق است و در آنجاست که به دنبال بسیج عمومی، در دوم سپتامبر ۱۹۳۹ (۱۰ شهریور ۱۳۱۸) به خدمت زیر پرچم احضار می‌شود و تا ۲۵ اکتبر ۱۹۴۰ (۳ آبان ۱۳۱۹) به انجام خدمت وظیفه مشغول می‌ماند. در ۲۲ اکتبر ۱۹۴۱ (۳۰ مهر ۱۳۲۰) به صورت موقت و در ۲۳ فوریه ۱۹۴۲ (۴ اسفند ۱۳۲۰) با حکم رسمی به مقام مدیریت مدرسه‌ی عالی زبان عربی در دمشق منصوب می‌شود. در اول مه ۱۹۴۲ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۱)، لسکو به مسئولیتهای "دبیر انتشارات" و "کتابدار" در انجمن فرانسه در دمشق برگزیده می‌شود. با توجه به این اطلاعات، باید گفت که نخستین مأموریت تحقیقاتی لسکو در ایران مأموریتی یکساله بوده که در تابستان ۱۳۱۸ پایان گرفته است اما وی بار دومی نیز در سال ۱۹۴۲ (۲۱-۱۳۲۰)، به سفر تحقیقاتی به ایران می‌آید چرا که همچنان که خود او می‌نویسد در این سال در تهران بوده است و در ترجمه‌ی بوف کور از یاریهای گرانبهای صادق هدایت بهره برده است ("بوف کور" ترجمه‌ی فرانسه، مقدمه، ص. ۱۸). ازین که اقامت دومین دقیقاً در چه زمانی آغاز شده است و در چه زمانی پایان یافته است چیزی نمی‌دانیم همینقدر هست که از تاریخ (۲۵/۲/۱۹۴۳ معادل با ۱۶/۱۲/۱۳۲۱) و لحن نام‌ی هدایت به لسکو که در اینجا به چاپ می‌رسد چنین می‌توان دریافت که در زمان تحریر نامه، مدت زمان زیادی از پایان گرفتن اقامت دوم لسکو در ایران نمی‌گذشته است.

نشانه‌ای دیگر ازین سفر دوم را در نامه‌ای می‌یابیم که به تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۴۳ (۲۸ مهر ۱۳۲۲)، مدیر کتابفروشی دانش از تهران، به زبان انگلیسی به روزه لسکو نوشته است و به نشانی انجمن فرانسه در دمشق فرستاده است. برگردان فارسی این نامه که پس از پایان آن سفر دوم نوشته شده، و از هدایت و کنجکاوئیهای ذهنی و فکری او هم خبری می‌دهد، چنین است:

آقای عزیز،

بنا به تقاضای دوستان آقای صادق هدایت، به پیوست فهرستی از آخرین انتشارات ایرانی را تقدیم می‌کنیم. خوشوقت خواهیم شد که نسخی ازین کتابها و یا کتابهای دیگر را در مبادله با نسخه‌هایی از کتب موجود ادبیات فرانسه و از جمله از آثار خود شما عرضه کنیم.

خواهشمند است سه دوره از آثار خودتان را همراه منتخبی از آخرین آثار فرانسوی مانند

"Contrepoint par A. par [J. -] P. Sartre Imaginaire" و "Huxley, Ed. Stock" را برای ما بفرستید و صورت سفارشی خود را از کتابهای ما ارسال دارید.

فهرست آخرین انتشارات ما در زیر ارائه گردیده است. همراه با احترامات فائمه

پس در آن ایام جنگ جهانی دوم، که هم‌راه‌های عادی تماس مختل شده بود، به معرفی "دوستان هدایت"، کوششی هم شده بود که با برقراری نوعی مبادله و چه بسا معاوضه، دسترسی خوانندگان فارسی‌زبان به کتابها و نشریات فرانسوی سهل و ممکن گردد. البته از اینکه چنین تمهیداتی چه حاصلی داده است خبری نداریم اما لااقل می‌دانیم که در تهران آن سالها که هنوز حرف و سخنی از ژان پل سارتر و اگزیستانسیالیسم و یا آلدوس هاکسلی بر سر زبانها نبوده است آدمهایی هم در جستجوی دستیابی به آثار این کسان بوده اند. آن کتاب سارتر در ۱۹۴۰ انتشار یافته است که شاید هم عنوان آن را بتوان "تخیلی" ترجمه کرد و آن کتاب هاکسلی در ۱۹۲۷ در انگلستان چاپ شده و همان سالها هم به زبان فرانسه برگردانده شده است و محمود صناعی عنوان آن را به فارسی "نغمه‌های همساز" ترجمه کرده است (نگ: محمود صناعی، "آلدوس هاکسلی"، سخن، سال ۲، شماره ۲، بهمن ۱۳۲۳، ص. ۱۱۰ - ۱۰۵).

پس از آن دومین مأموریت تحقیقی در تهران، لسکو چه می‌شود؟

لسکو تا ۱۹۴۴ در دمشق است. در ۱۹۴۲-۱۹۴۱، مدیر مدرسه عالی عربی

در دمشق است و از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ هم دبیر کل انستیتو فرانسه دمشق است. در ۱۷/۱۹۴۴/۸، در عداد کارمندان سیاسی وزارت خارج فرانسه در می آید و ازین پس به مشاغل و مأموریت‌های سیاسی می پردازد (تونس: ۱۹۴۴-۱۹۴۵، قاهره: ۱۹۴۷-۱۹۵۳، مکزیک: ۱۹۵۴-۱۹۵۵، تهران: ۱۹۶۲-۱۹۶۰، عمان: ۱۹۶۸-۱۹۶۲ و بانکوک: ۱۹۷۲-۱۹۶۸). مأموریت او در قاهره (مصر) از اوت ۱۹۴۷ (۲۳ مرداد ۱۳۲۸) آغاز می شود و او نخست دبیر اول شرق (Premier secrétaire d' Orient) است و سپس رایزن دوم شرق (۱۹۵۳-۱۹۵۱) می شود. در تهران (۱۹۶۲-۱۹۶۰) او رایزن اول سفارت فرانسه است. از تهران، با عنوان و مقام سفیر فوق العاده و مختار به عمان (هاشمی اردن) می رود (۱۹۶۲-۱۹۶۸) و از آنجا هم با همین عنوان و مقام به بانکوک (تایلند) گسیل می شود (۱۹۷۲-۱۹۶۸). و این دیگر آخرین مقام و مأموریت اوست (نگ: ۹۳۷، p. ۱۹۷۵، Annuaire diplomatique). ازین پس، همچنانکه فرزانه نوشته است دوران صبر و انتظار است و سپس رویارویی با آن بیماری مرگ آیین. روز سه شنبه ۴ فوریه ۱۹۷۵ / ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ در پاریس در می‌گذرد.

ناگفته نماند که لسکو از جمله افسان‌نویسان نیمایوشیج را هم به زبان فرانسه ترجمه کرده است (نگ: یادنام‌ها نری ماسه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۹۶۳، ص. ۲۵۸-۲۲۹). از روابط هدایت و لسکو در سال‌های پس از آن اقامت دوم چه می دانیم؟

در این زمینه در نامه های هدایت به شهید نورانی اشاره هایی می یابیم که نقل آنها بیفایده نیست و می تواند روشنگر هم باشد. مکاتبات هدایت با شهیدنورانی از ۷ ژانویه ۱۹۴۶ (۱۷/۱۰/۱۳۲۴) آغاز می‌شود و با نام‌نویس مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۵۰ (۲/۹/۱۳۲۹) هدایت که در آن دوستش را از حرکت عنقریب خود به سوی پاریس خبردار می‌کند پایان می‌یابد (نگ: صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورانی، چاپ دوم با تصحیحات و اضافات، پیشگفتار: بهزاد شهیدنورانی؛ مقدمه و توضیحات: ناصر پاکدامن، پاریس، کتاب چشم‌انداز، ۱۳۷۹، ص. ۳۲۲).

نخستین بار در ۸ شهریور ۱۳۲۵ است که هدایت سراغ آشنایان خود را در پاریس می‌گیرد: " ...از Henri Massé و Lescot چه خبری دارید؟ هانری ماسه مشغول چه کاری است؟ اگر او را دیدید سلام مرا برسانید...". و بعد دیگر خبری نیست تا کتاب " افسانه ها " ی صبحی

به چاپ می‌رسد (۱۳۲۵) . هدایت در ۲۹/۱/۱۳۲۶ می‌نویسد که " از کتاب اخیر صبحی که فرستادم يك جلد به لسکو بدهید" و بعد از آن در نام [۲۴/۲/۱۳۲۶ باز می‌نویسد: " دو جلد کتاب اول صبحی را ، یکی به اسم هانری ماسه و دیگری برای لسکو.. فرستادم. حالا برسد یا نرسد دیگر نمی‌دانم... کتاب " زیر گنبد کبود" را برای لسکو می‌فرستم... " و بعد مثل اینکه شهید نورائی از لسکو و ترجمه اش از بوف کور نوشته باشد، هدایت در پاسخ می‌نویسد:

اینکه نوشته بودید لسکو خیال دارد حق ترجمه خود را به من واگذار بکند، جداً مخالفم و از گرفتن آن پرهیز خواهم کرد. این مطلب را مخصوصاً به او بگوئید. چون در مملکتی که در هیچ مورد حق آدم ادا نشده حالا کلاهبرداری از لسکو که زندگی درخشانی ندارد و زحمت ترجمه را کشیده و بعلاوه حق ترجمه برای ایران وجود ندارد خیلی مرد رندی است فقط ممکن است چند جلد از کتابش را برایم بفرستد..

در نام [دیگری به تاریخ ۲۲/۴/۱۳۲۶ ، هدایت در پاسخ شهید نورائی که از چاپ دو داستان کوتاهی که او به زبان فرانسه نوشته بود صحبت می‌کند می‌نویسد:

راجع به چاپ دو حکایت فرانسه، در صورتیکه تصمیم گرفته اید خوب است يك نفر آنها را مرور بکند. مثلاً لسکو شاید بتواند این کار را بکند . یکی از آنها Sampingué به نظرم قابل چاپ نیست ولیکن آن دیگری Lunatique را بعد از اصلاح، مثلاً لسکو در دنباله [بوف کور می‌تواند چاپ بکند.

و بعد اضافه می‌کند که

کاغذش تاریخ و آدرس نداشت. من یکی دو کتاب که خواسته بود به آدرسی که برایم فرستاده بودید ارسال کردم اما هنوز جواب کاغذش را نداده ام.

در نام [بعدی (۱۸/۵/۱۳۲۶) ، هدایت باز هم می‌پرسد که نمیدانم " افسانه های صبحی" به دست ماسه و لسکو رسید یا نه؟ و سپس اضافه می‌کند که "جواب لسکو را هنوز نفرستاده ام. فقط چند جلد کتاب از جمله زیر گنبد کبود را به آدرسی که داده بودید فرستادم. کاغذ خودش آدرس نداشت".

نشانی لسکو همچنان در نام [بعدی (۶/۷/۱۳۲۶) هم مطرح است : " بهر صورت اگر آدرس Lescot را دارید برایم بفرستید. مدتهاست که کاغذی بدون آدرس فرستاده هنوز جوابش را نداده ام . آدرسی که قبلاً داده بودید [را] گم کرده ام ."

از لسکو در نام [مورخ ۱۱/۸/۱۳۲۶ هم خبری هست: هانری کربن ، ایرانشناس فرانسوی که هر ساله نیمی از سال را در تهران می‌گذراند به هدایت خبر می‌دهد که " لسکو به قاهره رفته . مأموریت گرفته " .

و هدایت اضافه می‌کند که " من بالاخره جواب کاغذش را ندادم... ". حدود ده ماهی بعد (۱۱/۹/۱۳۲۷) ، باز هم به اشاره‌ای به لسکو در این نامه ها بر می‌خوریم : " با لسکو ، من هیچ جور مکاتبه ندارم. دو سال قبل کاغذی نوشت جوابش را ندادم. فقط شنیده ام که در سفارت فرانسه در قاهره است. حالا کجاست و چه می‌کند فقط خدا می‌داند! "

بار دیگری که صحبت لسکو در این نامه ها به میان می‌آید زمانی است که سخن از چاپ ترجمه فرانسوی بوف کور است. هدایت در تهران با نویسندگانی آشنا می‌شود به نام ژوزف برایتباخ (Joseph Breitbach) که البته خیلی هم مایل است که "معلوماتی" از او بخواند :

به او وعده دادم که ترجمه فرانسوی بوف کور در کتابخانه Grasset [گراسه] ممکن است چاپ شود و هر وقت چاپ شد از لحاظش خواهم گذرانید. مدتها گذشت . اخیراً کاغذی نوشته و بسیار اظهار وحشت کرده که رئیس این کتابخانه محکوم شده و چون ممکن است ترجمه این کتاب از بین برود حاضر است به فوریت اقدامات مقتضی را انجام بدهد به این معنی که با مترجم و با کتابخانه داخل مذاکره بشود و در صورت لزوم این ترجمه را در کتابخانه دیگر به چاپ برساند. باز هم بگوئید که خاج پرستان بیوفا هستند! من در جوابش نوشتم که مترجم از قراری که شنیده ام به مصر انتقال یافت و در این صورت کار بسیار مشکلی است که بتواند او را پیدا بکند و انگهی من دخالتی در این امور ندارم و هر کار که از دستش بر می‌آید می‌تواند بکند... (۲۷/۷/۱۳۲۷).

در این نامه ها آخرین باری که به لسکو اشاره‌ای می‌شود در نام مورخ ۱۳ خرداد ۱۳۲۹ است:

چندی پیش کاغذی از Lescot [لسکو] داشتم. راجع به چاپ ترجمه بوف کور نوشته بود و یکی از دوستانش Souppault که عضو Unesco است [را] به من معرفی کرد. چند شب پیش در تهران از او ملاقات کردم . آدم عجیب بامزه ای بود . مقداری وعده سرخرمن داد و حالا پاریس است...

فیلیپ سوپو از شاعران بنام فرانسه بود و از نام آوران مکتب سوررئالیست. او هم از جمله کسانی بود که بهنگام انتشار ترجمه فرانسوی بوف کور نقد ستایش آمیزی بر آن نوشت

(ننگ : (Ph. Souppault, «La Chouette aveugle », Journal de Genève, ۶/۹/۱۹۵۳

و این پایان اشارات هدایت است به لسکو. پس از این چه گفته است و

در آن اقامت چند ماهه پاریس هیچ در فکر آن دوست و ترجمه اش از آن کتاب هم بوده است یا نه؟ هیچ نمی دانیم. سالها پیش، در آن نامه نوشته بود "از هم این حرفها گذشته، امیدوارم که یکروز در این دنیا، در یکطرفی همدیگر را ببینیم!" اینطور هم نشده بود. می دانیم که انتشار چاپ ترجمه فرانسوی بوف کور تا زمانی که هدایت در حیات بود عملی نشد. هدایت در آخرین ساعات هفتم و نخستین ساعات هشتم آوریل ۱۹۵۱ / ساعات پایانی هفدهم یا ساعات آغازین هجدهم فروردین ۱۳۳۰) آوریل ۱۹۵۰ / اردیبهشت ۱۳۳۰ در پاریس خودکشی می کند و لسکو که در آن زمان همچنان در مأموریت مصر است در ۳۱ مه ۱۹۵۱ / ۹ خرداد ۱۳۳۰ در "اخبار ادبی" (Nouvelles littéraires)، هفته نامه ادبی و بسیار معتبر فرانسه، مقاله ای می نویسد در رثای دوستش با عنوان "ایران، تنها سرزمین نفت نیست" که در همان زمان نادر نادرپور آن را به فارسی برگردانده است. (برگردان دومین این مقاله از حسن قائمیان است که نخست بی ذکر نام مترجم در کبوتر صلح (شماره ۴، اول تیر ۱۳۳۰، ص. ۳۱-۲۸) انتشار یافت و پس از آن هم با ذکر نام مترجم در: "نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره هدایت، هدایت، زندگی و آثار او"، ترجمه حسن قائمیان، یادشده. برای تجدید چاپی ازین ترجمه نگ.؛ مریم دانائی برومند [گردآورنده]، ارزیابی آثار و آرای صادق هدایت، تهران، نشر آروین، ۱۳۷۴، ص. ۵۶-۵۳).

لسکو در این مقاله می نویسد که خبری کوتاه در روزنامه ها، مرگ صادق هدایت، بزرگترین نویسندگان ایرانی عصر ما را در پاریس اعلام کرد. افسوس که دروغای روزگار ما، این خبر تقریباً بی صدا گذشت. نهم آوریل، در کوچه شامپیونه [Championnet]، صادق هدایت، با روشی عمدتاً ساده و بیشک با خنده ای لبریز از گستاخی و تحقیر که یارانش بخوبی با آن آشنا بودند به زندگی خود پایان بخشید. او پاریس، شهری را که پیش ازینها در آن دانش آموخته بود، نخستین شادیه ها و درد های خود را در آن شناخته بود و نخستین آثار هنری خود را در آن پرداخته بود، برای مردن نیز برگزید. در باره زندگی او چیز کمی می توان گفت. بجز ایام دوگانه اقامتش در فرانسه و بجز سفر نسبتاً کوتاه اش به هندوستان، تقریباً سراسر حیاتش در تهران، در زیر عادی ترین طواهر، علیرغم غنی ترین تجارب درونی او، سپری شد. هوش و استعدادش، صرف نظر از اصالتش، هم امکانات پیروزی را به او عرضه می داشت، اما خصائص باطنی او، زندگی محقر و دردناکی برایش برگزید. با صداقت عظیم و فروتنی عمیق او، شهادت معنوی همراه بود که غالباً به رمیدن دیگران می انجامید.

اما اگر رفتارش گاهگاهی او را درخور انتقاد برخی از هم میهنانش نشان می داد، هرگز هیچ دشمنی برای او نمی توان شناخت، در حالی که دوستانش برای او می گریزند. روانی بدان گونه پاک، چنین تکریمی را نیز سزاوار است.

نام صادق هدایت بعنوان بنیانگذار اصلی ادبیات نوین ایران پایدار خواهد ماند. آثار او، عملاً جان [و توان] تازه ای به ادبیات ایران می بخشد؛ مسبب رستاخیزی که باید آینده ای برای این ادبیات تضمین کند برآزند [پیشین] نامدار آن. انقلابی این چنین، به یقین، برای ایران همان وفور برکتی را موجب خواهد شد که در کشور ما گروه پله یاد (Pléiade) [در قرن هفدهم] و رمانتیکها [در قرن نوزدهم] موجب شدند (روژه لسکو، "ایران تنها سرزمین نفت نیست"، ترجمه نادر نادرپور، شاهد، ۴۲۴، ۱۷ تیر ۱۳۳۰، ص. ۴).

ازین پس بخش پایانی مقاله است که به بحث از آثار هدایت و مقام او در ادبیات معاصر ایران ادامه می دهد.

بار دیگری که لسکو در بار هدایت می نویسد به مناسبت انتشار ترجمه بوف کور است. همچنان که گفتیم این ترجمه را نخستین بار مجله قاهره (La Revue du Caire) در چند شماره متوالی خود منتشر می کند. چاپ این ترجمه در این مجله که در شماره های ۱۴۸ - ۱۴۷، فوریه - مارس ۱۹۵۲ (بهمن - اسفند ۱۳۳۰) آغاز می شود (ص. ۱۹۲ - ۱۷۲) در شماره های بعدی دنبال می شود (۱۴۹، آوریل ۱۹۵۲، ص. ۳۹۱ - ۳۶۷؛ ۱۵۱، ژوئن ۱۹۵۲، ص. ۱۸۵ - ۱۶۵؛ ۱۵۲، سپتامبر ۱۹۵۲، ص. ۲۶۳ - ۲۳۴ و ۱۵۳، اکتبر ۱۹۵۲، ص. ۴۳۵ - ۴۲۴). مجله قاهره، مجله ای است به زبان فرانسه که همچنان که از نامش بر می آید در قاهره منتشر می شود. سراسر مجله و مطالبش به زبان فرانسه است و تنها در روی جلد، نام مجله به عربی آمده است: لاریفی دی کیر.

در پشت جلد مجله، در معرفی آن و اهدافش چنین می خوانیم:

مجله قاهره، مهمترین مجله فرانسوی زبان در خاورمیانه.

در خدمت مبادله فرهنگی میان شرق و غرب.

برنامه ما:

- شناساندن آثار اصلی زبان عربی، اعم از کلاسیک یا معاصر، به مردم جهان.

- مطلع ساختن روشنفکران اروپایی از گرایشهای مهم و مسایل فرهنگی که نخب روشنفکران شرق را به خود مشغول می دارد.

- انتشار کلیه نوشته های مهم در بار تاریخ و تمدن مشرق، اعم از این که آثار متخصصان اروپا باشد یا متخصصان مصر و یا شرق.

- فراهم آوردن امکان برای نویسندگان فرانسوی زبان مصری تا آثار

خود را عرضه کنند و در جهان سنجیده شوند .
- آگاه کردن محافل فرهیخته مصر و مشرق از گرایشهای روشنفکری و
مهمترین آثار هنری غرب .

مجله در ۱۹۳۸ بنیاد گذاشته شده است. در دسامبر ۱۹۵۱ الکساندر
پاپادوپولو (Alexandre Papadopoulos) مدیر مجله است و تا ۱۹۵۳ هم
همچنان مدیریت مجله با او میماند. در میان همکاران مجله هم نام
بسیاری از بزرگان علم و ادب و شرق شناسی فرانسه را می‌یابیم.
نویسندگان مصری فرانسوی زبان هم فراوانند. بی شک مجله از کمکهای
مستمر دولت فرانسه هم برخوردار بوده است.

ترجمه بوف کور را مقدمه‌ای همراهی می‌کند با عنوان " صادق هدایت".
در این متن ، لسکو بسیاری از مضامینی را که پیش از این در مقاله
کوتاه یاد شده‌اش به مناسبت خودکشی هدایت به اجمال متذکر شده بود
با دقت و تفصیل بیشتری تکرار می‌کند . و این همان متنی است که
بعدها که این ترجمه، بصورت کتاب منتشر می‌شود (۱۹۵۳) در مقدمه
کتاب هم می‌آید (ص. ۲۰-۹) و تا آنجا که این قلم می‌داند تا کنون به
فارسی برگردانده نشده است .

لسکو از ادبیات کهن فارسی می‌گوید و پیشین هزار ساله‌اش، و این که
در دوران ما، تحت تأثیر غرب برخی نویسندگان ایرانی چنین نیاز
دیدند که خود را از چنین میراثی رها سازند و " هنر نوتری را در
کشور خود پایه‌ریزی کنند " و هدایت از جمله ایشان بود و بوف کور
مهم‌ترین اثر اوست .

از زندگی ظاهری او سخن کمی می‌توان گفت. استقلال فکری، حجب و
فروتنی و خلوص باطن او موجب شده بود که در عمل ، زندگی بی سر و
صدا و رنجهای انسان نخبه‌ای را برگزیند که سازش و مصالحه نمی
پذیرد. تنها رئوفت قلبی فراوان او، ذهنی همواره چالاک در یافتن
جنبه مضحک امور و همچنین مدارا و تساهل با کسانی که دوست داشت،
بی‌اعتنائی او به این جهان را تعدیل می‌کرد .

از این پس لسکو به اختصار از زندگی و آثار هدایت می‌نویسد و سپس
در باره بوف کور می‌نویسد و در پایان از ترجمه خود می‌گوید :
شرایط گوناگون ، انتشار این ترجمه را که متأسفانه پس از مرگ
نویسنده صورت می‌گیرد به تأخیر انداخت .

وی در ۱۹۴۲ دوستانه پذیرفته بود که مرا در انجام آخرین اصلاحات
یاری دهد، با این که به این ترتیب از کمکی ارزش ناپذیر بهره‌مند
شدم امّا خود از نواقص متنی که به چاپ می‌سپارم غافل نیستم. باز
آفرینی زیباییهای یک اثر فارسی در زبان ما بدون ضایع کردن

خصلتهای متن اصلی، با اینکه اغلب هم خوانندگانی اروپایی را سر در گم و مشوش می‌کند وظیفه‌ای دشوار است و ایرانشناسان به این نکته وقوف کامل دارند. در واقع زبان فارسی نه از آن حشو و زوائد، و نه از تکرارهایی می‌هراسد که ذوق و سلیقه، ما را به پرهیز از آنها برمی‌انگیزد و نه از آن تصویرهایی که به طبع ما حیرت‌آور و یا پر آب و رنگ می‌نماید. بنابراین، ترجمه اگر نخواهد نامطلوب نماید گاهی باید از وفاداری به اصل دور افتد، ایجاز پیشه گیرد، چندین لفظ مترادف (خاصه صفات وصفی) را که بی‌آنکه غنایی در معنی پدید آورد در جمله‌ای آمده، در یک لفظ گرد آورد، برخی تشبیهات را تغییر دهد. امّا من چنین آزادی‌هایی را بر خود روا نداشتیم، مگر آن زمان که به نظرم مطلقاً ضرور آمدند و آنجا هم که در شک بودم امتناع را مرجح دانستم. مثلاً به این ترتیب است که در ترجمه فرانسه، دهان قهرمان زن مزخرف تلخ "کون" خیار" را دارد همچنان که در فارسی. شاید که این امر شگفتی خواننده را برانگیزد. امّا هر تصویر دیگری به متن لطمه فراوان می‌زند.

بالاخره نکته دیگری ممکن است که چندین قطع کتاب بیش از اندازه متکلف و پرطمطراق - نظرم به آغاز قسمت اول است - و یا نا روشن و حتی نا منسجم جلوه کند. فراموش نباید کرد که نویسنده دانسته در پی چنین اثرهایی بوده است که ترجمان احوال بیماری می‌شود که سرگذشت خود را در فاصله میان دو هذیان‌گویی برای ما حکایت می‌کند. سبک عامداً مغلق رویداد نخست و سبک گاهی بسیار عامیانه و مبتذل رویداد دوم از دو وضع روحی متضاد ناشی می‌شود که خود باز هم این تقابل را شدت می‌بخشد.

این است هم آنچه به مناسبت انتشار نامه‌ای به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۴۳ (مطابق با ۶ اسفند ۱۳۲۱) از صادق هدایت به رژه لسکو فراهم آورده شد. اکنون با مترجم بوف کور به زبان فرانسه آشنایی بیشتری داریم که چه زمان به ایران آمد و با هدایت چگونه آشنا شد و آن "رمان" هدایت را در چه زمان و چگونه به فرانسه برگرداند و بعد هم رابطه او با هدایت چگونه بود و هدایت را چگونه می‌دید و چگونه می‌شناخت و مقام او را چه می‌دانست. در سطور که گذشت از زندگی و فعالیت‌های آن سالهای پایانی "عصر طلایی" هم لحظه‌ها و تصویرهایی می‌بینیم (آن داستان تهی) "سخنرانی" برای رئیس اداره کل موسیقی کشور در باره موسیقی و اثرات آن بر جمادات و نباتات و حیوانات و استناد به تحقیقات دانشمندی هندی در خواب هم مرا رها نکرد: مثل این که ما جایی دعوت داشتیم. جای مهمی بود. مهم از این نظر که لباس بهتر و مرتب می‌خواست که ما نداشتیم. و بالاخره با همان سر و

وضع‌ی که داشتیم رفته بودیم. اینطور می‌نمود. در هر حال الان من روی لب تخت نشسته بودم و او هم روی زمین دراز کشیده بود. من گفتم: "بالاخره اصل قضیه چه بود؟ جمالزاده نوشته که سخنرانی بوده و شما هم متن سخنرانی را نوشته‌اید و داده‌اید به دست سخنران و سخنران هم آن متن را به مناسبت مراسمی در برابر بزرگان و دانشمندان خوانده است و شما هم آن‌ها را سالن نشسته‌اید و به ریش همه خندیده‌اید! الان اصلاً یادم نیست که آن مقاله‌ها در مجله موسیقی به عنوان متن سخنرانی چاپ شده است و یا به عنوان مقاله؟ در هر حال، آنها را سالها قبل خوانده بودم و همان موقع این حرف که عالم هندی اثر موسیقی بر گیاهان را کشف کرده توجهم را جلب کرده بود". در جوابم حرفهایی زد که من یادم نیست که روایت جمالزاده را تأیید کرد که کنفرانسی بوده و یا اینکه اصلاً مقاله‌ای بوده. و همانطور روی زمین دراز کشیده بود. عینک به چشم و با پیراهنی آستین بلند و سفید. و بعد من پرسیدم: "پس عکس‌العمل آن مدیر چی بود؟ مگر با شما رفیق نبود؟ یعنی نفهمیده بود؟ بعد هم نفهمید؟" از جوابی که داد فقط عصبانیت مدیر یادم مانده. و بعد هم گفتم: "ما جوانهای ۲۳-۲۴ ساله بودیم. مدام آدم و عالم را دست می‌انداختیم. مدیر به خشم آمده بود، امّا خشم او دور میزی، در یکی از نشستهای مشروب خوری، با چند تا گیلان و مقداری اخم و تخم و خوش و بش حل شد" و حالا دستهایش را زیر سرش به هم گره زده بود و سقف را نگاه می‌کرد. بیدار که شدم فهمیدم خواب صادق هدایت دیده‌ام و در آن میانه‌های خواب و بیداری تند حساب کردم که ببینم در آن حوالی شهر یور بیست، سن هدایت چقدر بوده! و بعد با خودم و به خودم خندیدم. فس و فس در مقاله نویسی، این عواقب را هم دارد!

حالا دیگر می‌رسیم به آن نام فرانسه که بدون خط خوردگی نوشته شده است. نامه پس از بازگشت لسکو از دومین اقامت خود در تهران نوشته و به دمشق فرستاده شده است. چه حرف مهمی دارد؟ اشاره‌ای به "شبهای ونک"؟ اشاره‌ای به ترجمه بوف کور که اگر هم در سفر نخستین آغاز شده باشد درین دومین مأموریت تحقیقاتی لسکو در تهران است که صورت نهائی خود را یافته است و اکنون لسکو می‌خواهد که هدایت آن را مجدداً بازبینی نماید و هدایت نمی‌خواهد "چرا که بیش از پیش پیر و تنبل شده‌ام"؟ و یا داستان حیوانات سگی که صاحبش نمی‌داند چگونه محبتش را به خود جلب کند و یا گربه‌ای که رفته است و باز نیامده است: "گربه بیچاره من و تنها تسلا من در این دنیای دون!"

روژ، عزیزم،

مدتها پیش بود که آقای گدار شخصاً مرقوم شریف را به من داد. کتابهای شما هم همانروز به دستم رسید. هزار بار تشکر، خیالتان راحت باشد توزیع فوری انجام شد. اینطور که معلوم است با وجود پیشگویی طالع بینتان، این قضیه موزوم نگاری بکلی با شکست مواجه شده است.

سلام و ارادت فراوان مرا به "خانوم" برسانید. حالش چطور است؟ واقعاً که جایش پیش ما در تهران خالی است.

بدرود شبهای زیبای ونك که هم اکنون دیگر در گذشته جا گرفته اید. يك خبر بد: قیمت مشروبات فوقالعاده بالا رفته، هر شب، من با الكل ۹۰ درجه، لبی تر می‌کنم.

وآن بیچاره "بالك" (Balek) مصیبت کشیده چه شد؟ اگر اتفاقاً تولید مثل کرد، باید یکی از پسران خوبش را برای من کنار بگذارید. اما افسوس، گریه هم نکنید، که گربا بیچاره من و تنها تسلی من در این دنیای دون چند ماه پیش گم شد.

درباره بوف کور، فکر می‌کنم که مطلقاً لازم نیست که دستنویس را از نو بررسی کنم مگر اینکه شما بخواهید با فرستادن نسخه ای مرا خوشحال کنید چرا که من بیش از پیش پیر و تنبل شده ام.

پیغام شما را به کتابفروشی دانش دادم که همین اواخر هم ۱۱ بسته از کتابهایی را که برایش فرستاده بودید دریافت کرده بود اما هنوز صورتحساب را دریافت نکرده است.

بالاخره از هم این حرفها گذشته، امیدوارم که یکروز در این دنیا، دریکطرفی همدیگر را ببینیم! بهترین سلامهای من برای خانم و از طرف من این "بالك" بیچاره که با وجود هم محبتهای شما، دوستان ندارد، را ببوسید.

بخت خوش و با مهر بسیار

صادق هدایت

۱۳۶ خیابان هدایت

تهران

پیوستها

۱- روژه لسکو (۱۹۷۵-۱۹۱۴)

۲- صادق هدایت، نام فرانسسه به روژه لسکو، تهران ، ۲۵ فوریه ۱۹۴۳
[۶/۱۲/۱۳۲۱].

۳- مؤسسۀ دانش ، نامۀ انگلیسی به روژہ لسکو، تهران، ۲۱ اکتبر ۱۹۴۳ [۲۸/۷/۱۳۲۲].

۴- "مجلۀ قاهرہ"، روی جلد و پشت جلد شمارۀ ۴۸-۱۴۷، فوریه - مارس ۱۹۵۲.

×××××